

مکتب سی مرغ «بخش نوزدهم»، فصل پانزده

روانشناسی ملت ها در پذیرش قداست کنش گران

"ایران یعنی همه ایرانیان"

مهدی مطهرنیا

در بخش هجدهم از مکتب سی مرغ؛ و فصل چهاردهم از "اومانیسیم رهایی و آدمیت ایرانی" به عنوان "عاملیت - کنشگر - پذیری بیمار و بیمارگری کنش گرا- عاملیت گرا - در ایران" پروا داشتم. این مهم پس از پرداختن به سیستم گریزی بیماری ساختاری ایرانیان که خود به دنبال تقابل گرایبی ساختاری ایجاد شده است؛ دنبال شد. این نیز خود متأثر از بافتاربندی کلام محورانه با هویت دوانگاره‌ی ستیزش‌گر شناخته شده بود. سویه‌گیری تقابل‌گرایی به واسطه‌ی وجود بافتاربندی کلام محورانه در ایران و تاریخ فرهنگ و تمدن ایرانی در ساحت ریختاری به سیستم‌گریزی و سیستم‌ستیزی‌های موجود در ایران معاصر انجامیده است. این سیستم گریزی خود ثمره‌ی ریختار تقابلی و ریختار تقابلی خود ناشی از دوانگاری‌های ستیزش‌گر بافتاری با ژن کلام محوری در ایران چندین سده‌ی اخیر و خودفراموش کرده‌ی معاصر است.

در بخش هجدهم نیم رُخی از رُخ تمام کنشگری را مطرح کردیم که در آن قداست کنش‌گر و خارج از قانون بودن او به عنوان امری مقدس را برمی‌ساخت. بیان شد که «ستون فقرات این اندیشه متکی بر اصالت کنشگر است. کنشگر باید آن اندازه در قدرت و اصالت عمل در انجام افعال قدرت محورانه غرقه شود که بتواند در کسب، حفظ و افزایش قدرت تعالی بخش‌ترین شاخصه‌های افزایش‌گر قدرت را به خدمت گیرد» .

این اصالت کنشگر است که متغیر مستقل است. همه چیز در این اصالت معنا می‌یابد و تعریف می‌پذیرد. همه چیز در خدمت قداست این عاملیت قرار می‌گیرد. چرا که باور او بر این است

که کنشگر اصل است. اصالت دارد و همه چیز و و همه‌ی کسان و کنش‌ها در خدمت کنش‌گر هستند .

در پایان بخش هجدهم بر این نکته پای فشردم که نکته تکمیل‌کننده این معنا آن است که در جامعه فاقد سیستم؛ تفکر سیستمی و تفکر انتقادی به معنای واقعی کلمه؛ کنشگر محوری گریزناپذیر می‌شود به گونه‌ای که در جامعه فاقد این معانی کنشگران؛ کنش‌ورزان و کنش‌وران سالم صالح نیز در این نابسامانی و ناسازمانی سیستمی دچار عاملیت محوری و در آن غرقه و خودبرسازنده می‌شوند.

این نکته پایانی؛ موضوع حاضر بخش نوزدهم را به خود اختصاص می‌دهد و آن متوجه پاسخ به این پرسش است که: چگونه یک ملت بر خود و برای خود اصالت کنشگر می‌سازد؟ و تحت لوای اراده‌ی یک فرد خود را هویت و سرنوشت خود را در آن به ودیعه می‌گذارد؟

در سده‌های اخیر همواره جدال قدرت بین نظام‌های دیکتاتوری و دموکرات در جریان بوده است. من نظام‌های سیاسی را پیش از هر چیز محصول فرآیند تاریخی و تبار شناسانه‌ی شکل‌گیری و محتواپذیری سبک زندگی ملت‌ها می‌دانم. نظام‌های سیاسی از نظر جوهره و ماهیت تحت تأثیر نهایی ذهنیت ملت‌ها نسبت به عناصر سیاست در بستر سبک زندگی آن‌ها در حوزه‌ی عمومی قرار دارد.

راه دور نرویم؛ در همین نزدیکی و در ایران عزیز خود ما دقت کنید. تبار ایرانی و دیرینه تاریخی وی به گونه‌ای است که اگر بارها جمهوری را برگزیند و پسوندهای گوناگون بر آن نهد؛ در نهایت تا ذهنیت تاریخی خود و تبار تعریفی خویش را تغییر ندهد نمی‌تواند برسازنده چیزی جز قداست عاملیت و اصالت کنشگر باشد.

این احتمال یا امر شدنی وجود دارد که هرکدام از نظام‌های دیکتاتوری، و دموکراتیک در کشورهای گوناگون جای خود را به دیگری داده و دوباره آن را بازپس گیرند. اما در هر کدام از این وضعیت‌ها در نهایت آن چه جریان اصلی را به عهده دارد آن چیزی است که اثرپذیرفته از ذهنیت تاریخی و سبک زندگی فردی؛ اجتماعی و ملی آن ملت است. بسیاری از جمهوری‌ها دیده شده‌اند که بالاترین میزان تمامیت خواهی و اتکاء به قداست کنشگر را برساخته‌اند و

بسیاری از کشورهایی را می‌توان نام برد که دارای نظام‌های پادشاهی یا متکی بر مرکزیت یک عاملیت قانونی هستند؛ اما، در آن‌ها روح دموکراسی در رگ‌های عناصر سیاسی و حلقه‌های رابط آن‌ها با یکدیگر قابل شناخت و ردیابی است.

با وجود این که نظام‌های دموکرات با قدرت تصمیم‌گیری مردم بر سرنوشت خودشان در جوهره خود شیوهی حکومتی جذاب‌تری هستند ولی به دلیل بافت و ریختاربنندی نامناسبی که از نظر اندیشه‌ی اجتماعی و تربیت سیاسی دارند آن را در بافتِ متنِ اصالت پذیرگی کنش‌گر در میان ملت‌هایی با سبک زندگی غیر دموکراتیک؛ قرار می‌دهند. این موضوع؛ موجب بروز "دیکتاتوری‌های دموکراتیک" در میان این ملت‌ها می‌شود.

نظام‌های سیاسی که تلاش دارند خود را در شکل آرایشی و در پروپاگاندا پیچیده محتوای ایدئولوژیک، قداست و اصالت کنشگر خود را با نام دموکراسی ساندویچ پیچ و دموکراتیک گونه به مردم تقدیم!! دارند؛ در تاریخ سیاسی بشر کم نیستند. این شاکله در محتوا و در نهایت به تمامیت خواهی فردی می‌انجامد؛ چرا که کمبودهایی که در حین اجرا دارند در متن ریختاربنندی تقابلی ناشی از بافتاربنندی دوگانه انگاره؛ با سبک زندگی غیردموکراتیک در لایه‌های گوناگون زندگی اجتماعی؛ به مرور زمان همان حداقل پوسته‌ی دموکراتیک را از درون نابود و قدرت دموکراسی باورانه‌ی خود را نیز از دست می‌دهند. این کشورها دموکراسی گریز می‌شوند و به دیکتاتوری منور می‌اندیشند بدون آن که بدانند دموکراسی منور؛ بهترین دیکتاتوری است. اگر و تنها اگر در آن قوانین دموکراتیک برای همگان چه حاکم و چه محکوم به درستی و به راستی پیاده؛ اجرا و استمرار تاریخی پذیرد؛ به گونه‌ای که امر دموکراتیک در کالبد قانونی آن در میان مردم نهادینه و به صورت سبک زندگی درآید.

نظام‌های سیاسی دموکرات نمای کاریکاتوری؛ در تصمیم‌گیری نهایی جامعه سیاسی را در رفتار و کنش؛ و در نهایت به سمت قداست فردی و تمامیت‌چیرگی اراده‌ی یک فرد بر عموم مردم استوار می‌سازند. دلیل اصلی و متنی آن نیز پذیرش درونی و محتوایی ناشی از سبک زندگی ملت‌هایی است که از دموکراسی آگاهی عینی و تعریف عملیاتی ندارند. آن‌ها به نامی از دموکراسی و پوسته‌ای از حق انتخاب و انتخابات بسنده می‌کنند. دموکراسی را به صورت

کاریکاتوری می‌پذیرند و به شکل یک لباس تشریفاتی و رسمی در صحن عمومی جامعه به تن می‌کنند. این در حالی است که در ذهنیت تاریخی خود و در پهنای تفکر خویش؛ دموکراسی را امری وارداتی و ناشی از چیرگی اراده‌ی بیگانگان بر ریختار و ساختار جامعه ملی خود قلمداد و تعریف پذیر می‌دانند. با واژه‌هایی چون آزادی، اصالت فردی و اراده‌ی ملی و ملیت و ... سرِ ناسازگاری برمی‌سازند تا در میان مردم ژرفای معنایی و ادراکی؛ گستره‌ی مفهومی و بلند بالای عملی پیدا نکند.

قداست عاملیت و اصالت کنشگر متوجه استواری در میان مردم و نشان دادن پوپولیسیم

بدخیم خود در قالب دموکراسی‌های فریب برای برپاداشتن دیکتاتوری‌های دموکراتیک

هستند. این حکومت‌ها در دنیای امروز پیش از هرچیز و بیش از هردوره‌ای برای دوام آوردن به ابزاری بیش از ایجاد رعب و وحشت در دل مردمان نیاز دارند؛ آن‌ها بدون ایجاد وحشت همراه با ستایش بی‌قیدوشرط دوام نمی‌آورند. عاملیت‌های برتر و کنشگران قدیس در عرصه سیاست، در دنیای امروز بدون ایجاد توهم پایگاه مردمی، بدون هورا کشیدن‌های طرفداران مسخ‌شده و در نهایت وحشت‌زده امید به ماندن ندارند.

بر همین اساس قرن بیستم شاهد تشویق بی‌امان کنشگران قدیس و اصالت اقدام آن‌ها از سوی صدها میلیون نفری بوده که توسط امثال گوبلز مدیریت می‌شده است. تشویقی از جنس کیش شخصیت به گونه‌ای که عاملیت و کنشگر را تا مرزهای خدایی شدن و الوهیت تردیدناپذیر پیش می‌راند. دیکتاتور مستبد هرچه خون‌ریزتر، به این ستایش توأم با ترس وابسته‌تر است. کیش شخصیت در واقع هسته‌ی اصلی قداست و اصالت کنشگر است که استبداد را برمی‌سازد. نمونه‌ای از این دیکتاتورهای مستبد در قالب قداست کنشگر و اصالت عاملیت در چیرگی بر سیستم؛ در ریختاری تقابلی و بافتاری ناسالم را می‌توان در کتاب «دیکتاتور شدن» یا «ذهنیت دیکتاتور» دیکاتر^۱ یافت. فرانک دیکاتر در این کتاب با مطالعه‌ی آیین وفاداری تلقین‌شده از

^۱ فرانک دیکاتر (Frank Dikötter؛ زاده ۱۹۶۱) یک تاریخ‌نگار اهل هلند است. بیشتر فعالیت‌های تاریخی او بر روی تاریخ معاصر چین و شخص مائو تسه‌تونگ است که به خاطر نگاشتن کتاب قحطی بزرگ مائو در سال ۲۰۱۱ برنده جایزه ادبیات غیر استانی ساموئل جانسون شد. او همچنین در گذشته یکی از استادان دانشکده مطالعات مشرق زمین و آفریقا در دانشگاه لندن بوده است. او یکی از استادان دانشگاه هنگ کنگ است.

سوی هشت دیکتاتور خونریز قرن بیستم، به بررسی پیامدهای مرگبار این شیوهی حکمرانی پرداخته و نشان می‌دهد که چطور جباران مدرن ریشه‌های ظلم شان را با وحشت و ستایش سیراب می‌کنند. به باور او این‌ها دیکتاتورهای هوشیار، کاوشگر و فهیم، هستند. تکنیک‌های به کار گرفته شده توسط آن‌ها و آگاهی نسبت به آن‌ها و دانایی افزایشی در میان مردم؛ برای فرمان دادن به پشتیبانی بسیار مهم هستند. دکاتر نشان می‌دهد که آن‌ها هشدارهایی در مورد اجازه دادن به تاریخ برای تکرار خود ارائه می‌دهند.

موسولینی، هیتلر، استالین، مائو تسه تونگ، کیم ایل سونگ، چائوشسکو، منگیستوی اتیوپی و دووالیه از هائیتی. هیچ دیکتاتوری نمی‌تواند تنها با ترس و خشونت حکومت کند. قدرت برهنه را می‌توان به طور موقت گرفت و نگه داشت، اما هرگز در دراز مدت کافی این عمل چاره ساز نیست. ظالمی که بتواند مردم خود را وادار کند که او را تحسین کنند، دوام بیشتری خواهد داشت. پارادوکس دیکتاتور مدرن این است که باید توهم حمایت مردمی را ایجاد کند. این در پرتو قداست عاملیت و کنشگر بروز پیدا می‌کند.

در طول قرن بیستم، صدها میلیون نفر محکوم به شور و شوق بودند و مجبور بودند رهبران خود را تحسین کنند، حتی زمانی که آن‌ها در جایگاه رعیت به سر می‌برند. هنوز هم می‌توانید چهره‌های مردم کره شمالی را در جشن‌ها و عزاهای گوناگون در نزد پیشوا و وفاداران به چیرگی او مشاهده کنیم که چگونه بر این معنا استقرار پیدا می‌کند.

شاید بتوان از اندیشه‌های ماکیاول و هابز نیز به عنوان یکی از مقوم ترین گزاره‌های متوجه قداست عاملیت در میان ملت‌هایی که دارای استعداد و توانمندی‌های قابل اتکاء برای برسازی جامعه دیکتاتور زده برخوردارند؛ نام برد. در حالی که آن‌ها به اثر عاملیت و اصالت کنشگر در دستگاه فکری نخبه‌گرا و برسازی طرز اندیشه‌ی مقوم امنیت در جامعه فاقد نظم اشاره دارند. هابز در مطالعه‌ی خصوصیات انسان پی برد که اکثر رفتارهای انسان‌ها و رفتارهایی که دارند اکتسابی است یعنی از جامعه فرا گرفته اند. پرسشی که برای هابز در این جا مطرح شد آن بود که آیا می‌توان راهی یافت تا جوهر و ذات انسان را تشخیص داد؟ وفطرت و امور ذاتی وی را شناخت.

هابز برای این کار در آن روزگاران وسایل کافی را در دست نداشت لذا تا حدی تمرکز خویش را بر اطلاعات گذشتگان نهاد. وی دریافت که انسان پیش از ورود به زندگی اجتماعی و هنگامی که اجتماع شکل نگرفته بود بر اساس غرایز و عقل طبیعی خود زندگی می‌کرد از همین رو صفاتی داشت که هابز به آن‌ها "صفات ذاتی اطلاق" می‌کند .

محصول طبیعی این وضعیت طبیعی در بستر موجودیت صفات ذاتی؛ "انسان طبیعی" است. هابز به این انسان، انسان طبیعی یا *natural man* و به انسانی که زندگی اجتماعی دارد و پس از آن پدیدار می‌شود؛ "انسان اجتماعی" می‌گوید. انسان طبیعی انسان دوران پیشاجتماعی است. به گونه‌ای در جامعه‌ی نانویسای طبیعی و بدون صناعت انسانی به سر می‌برد.

هابز در خصوص ویژگی‌های انسان طبیعی می‌گوید که وی مجموعه‌ای از صفات پلید را دارا است. هابز در خصوص ویژگی‌های انسان طبیعی می‌گوید که وی مجموعه‌ای از صفات پلید را دارا بوده است:

هابز این صفات را شامل دروغگو، حسود ، حریص، زیاده طلب و خلاصه صفاتی می‌داند که یک موجود را تبدیل به موجود درنده می‌سازد. هابز معتقد است که در آن دوران انسان بر اساس عقل طبیعی خویش تصمیم می‌گرفته است .ویژگی بارز آن دوران آن است که امنیت برای انسان وجود نداشته است .

در همین حال توماس هابز به دنبال حلقه اتصالی میان وضع طبیعی و وضع صناعی‌ای به سر می‌برد که در ذهن دارد و در امر واقع نیز آن را تا حدودی نظاره می‌کند. هابز می‌گوید که انسان شرور دارای عقل هم هست؛ و در آن حالت است که عقل وی به کمکش می‌شتابد و او را رهبری و راهنمایی می‌کند که چکار کند تا از این اوضاع نا امن خلاصی یابد؟

همین عقل آدمی است که به او پیشنهاد می‌دهد تا بی بند و باری خویش را با امنیت معاوضه نماید، یعنی نا امنی را بدهد و در مقابل امنیت را به دست آورد. آن چه من "معامله بزرگ و پرریسک" می‌خوانم. راهی هم که برای این وضعیت و معامله‌ی بزرگ پرریسک قابل تصور بود زندگی اجتماعی بود.

پس انسان به زندگی اجتماعی روی آورد . در آن جا دیگر انسان آزادی‌های گذشته را نداشتند پس در این جا موضوع دیگری پیش می‌آید و آن که اول انسان‌ها ذاتا متجاوزند و از سوی دیگر انسان‌ها ذاتا بد هستند و در صورت جمع شدن در کنار یکدیگر این بدی مضاعف می‌شود. در این جا باز هم برای بار دوم عقل آدمی به راهنمایی او می‌آید. این عقل است که برای حفظ امنیت انسانی باید قدرت را به صورت مطلق به فرد حاکم سپرد. در اینجا است که دولت با استعاره ی "لویتان" بوجود می‌آید و انسان وضع طبیعی را پشت سر می‌گذارد و وارد جامعه مدنی می‌شود .

از اینجا است که قانون و ضابطه در جامعه حکمفرما می‌شود و دیگر زور بازو نیست که ملاک برتری انسان‌ها در برخوردهای آنان نیست؛ بلکه دولت موظف است تا حقوق افراد را باز پس گرفته؛ و به آن‌ها اعطا نماید. از این نظر هابز تعبیر قرار داد اجتماعی را به کار می‌برد و در پرتو آن دولت معطوف به ایجاد نظم و امنیت را برای توسعه ملی در یک جامعه مدرن برمی‌سازد.

«انسان گرگ انسان است» مشهورترین گزاره‌ای است که هابز در این زمینه بیان کرده است و در صحن عمومی تاریخ به یادگار مانده است. در نظر هابز انسان‌ها در ماهیت و جوهره وجودی خود؛ و در سرشت خویش خودخواه و بدخواه یکدیگرند؛ و برای این که خود خواهی‌های فردی به هم تصادم نکند آدمیان احتیاج به دولت دارند تا بر خود خواهی‌های فردی نظارت کند و نگذارد تا افراد به حقوق هم دیگر تجاوز کنند .

هابز اعتقاد داشت طبیعت همه آدمیان یکسان است همه‌ی انسان‌ها تبهکار و درنده خو هستند. در اجتماعات اولیه مالکیت وجود ندارد و مردم معنای عدالت و ظلم را نمی‌دانند. این وضعیت صناعی ایجاد شده در پرتو قرارداد اجتماعی است که بر سازنده‌ی بسیاری از مفاهیم اجتماعی در صحن عمومی اجتماع است.

بنابر این مردم در جنگ و ستیزند و برای رهایی از این جنگ و ستیزش ویرانگر یا به بیانی دیگر برای فرار از این نابسامانی دور هم جمع می‌شوند و جوامعی را تحت اراده قانونی مرکزی

تشکیل می‌دهند. غرض از این اجتماع آن است که از جنگ میان مردم جلوگیری کند و امنیت ساز باشد.

هابز تاکید می‌کند پیمان و قرار دادی که در یک جامعه بسته می‌شود توسط یک نفر بهتر اجرا می‌شود؛ افراد برای تمام عمر به این قرارداد گردن می‌نهند. این قرارداد دارای تضمین اجرای مشروعیت اعمال زور نسبت به تابعین است. با شمشیر به اجرا گذارده می‌شود. زیرا قراردادی که با شمشیر حمایت نشود حرفی بیش نیست. هابز می‌گوید قدرت شاه باید نامحدود باشد گزاره‌ی بسیار مهم دیگر وی در کنار "انسان گرگ انسان است" که کمتر در صحن عمومی شهرت یافته است؛ بر همین معنا این است که: «حکم فقط حکم شاه است».

به باور وی پادشاه، باید افکار را سانسور کند. به همه قوانین نظم دهد. هر تدبیری را بسنجد و هر طغیانی را فرونشاند. قوانین مربوط به مالکیت را تنظیم کند. مردم بدلیل قرار گرفتن در جامعه مدنی با یکدیگر قرار گذاشتند تا قدرت خود را به شخص پادشاه بدهند.

این قرار داد بین خود مردم است. قراردادی بین مردم و پادشاه وجود ندارد. از نظر توماس هابز قدرت پادشاه می‌بایست نامحدود باشد و ملت در واقع تمام اختیارات خویش را به پادشاه یا شخص حاکم واگذار نمایند.

با توجه به آنچه گفته شد مشخص می‌شود که هابز امنیت را وسیله خوشبختی می‌داند و معتقد است جامعه‌ای را می‌بایست به وجود آورد که در آن برای همه امنیت وجود داشته باشد. از سوی دیگر هابز تشکیل دولت را ناشی از تجویز عقل انسان می‌داند. هابز باور دارد که دولت یا پادشاه می‌بایست برای انسان‌های خطا کار دارای ضوابطی باشد تا آنان را مجازات نماید.

وی قوانین را به سه دسته تقسیم می‌کند:

قانون طبیعی

قانون الهی یا خدائی

قانون موضوعه

منظور از قوانین طبیعی آن قوانینی است که عقل انسان بطور طبیعی می‌تواند آنها را تشخیص دهد و بدنبال آن حرکت نماید. منظور از قوانین الهی، قوانین مذهبی است که ریشه آن به

وحی باز می گردد. منظور از قوانین موضوعه هم قوانینی است که خود بشر برای تنظیم روابط اجتماعی اش بوجود آورده است. هابز عقیده دارد که این قوانین می بایست از دیدگاه **utility** مطلوبیت و سودمندی سنجیده شود. این جا جدای از روش عقلانی پذیرش قدرت مطلقه؛ محل جدایی وی از باورمندان کلاسیک قدرت پادشاه است.

هابز سه نوع حکومت را برمی شمارد:

الف) حکومت سلطنتی

ب) حکومت دموکراسی

ج) حکومت اشرافی

او از طرفداران حکومت نخست است و دلایل چندی نیز بر آن داراست که با دلایل طرفداران کلاسیک پادشاهی من جمله جیمز اول؛ متمایز است.

همچنین دوتنوع دیگر برای حکومت ها در نظر می گیرد:

الف) حکومت ستمگران

ب) حکومت اقلیت متنفذ

اما آن ها را در قالب همان حکومت های سه گانه بالا قابل فعلیت می خواند. هابز توأم بودن قدرت مشروع با قدرت عرف را نمی پذیرد . هابز معتقد است که قدرت روحانی و قدرت سیاسی باید از هم جدا باشند مذهب تابع سیاست گردد و هم چنین قدرت کلیسا تابع قدرت کشوری باشد. کلیسا در نظر هابز شرکتی مانند دیگر شرکت ها است که باید تابع حاکم باشد.

شرکتی که در درون خود مستقل است و تصمیمات آن با اجازه حاکم انجام پذیر است و هیچ یک از تعالیم کلیسا بر حق و قانونی شمرده نمی شود؛ مگر با اجازه حاکم که آنرا تایید نموده است.

تاثیر هابز بر آغاز مکتب سودگرائی **Utilities** در ادبیات سیاسی برجسته است. هابز قصد داشت قواعد اخلاقی را زیر پرسش برده و آن ها را بر مبنای سود گرائی مطرح نماید. در واقع مکتب سود گرائی با نتایج اعمال و سنجش عواقب آن ها سرو کار دارد نه خود اعمال.

هابز عقیده داشت که حکومت پادشاه می‌بایست استبدادی باشد چرا که آن فرد است که وظیفه دارد امنیت را برقرار نماید و جامعه حق ندارد در آن دخالت نماید. هابز مشروعیت دولت را به توانایی وی برای برقراری امنیت دانسته است. مردم در موقعی حق شورش دارند که پادشاه نتواند امنیت را برقرار سازد.

در بررسی آراء هابز باید اشاره نماییم که اکثر نظریه پردازان معتقدند که نظریات هابز از حدس و گمان وی در مورد سرشت بد انسان ناشی شده است پس خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج. اما نظریه قرارداد اجتماعی وی تاثیر جاودانه‌ای بر اندیشه‌های سیاسی در غرب نهاد به گونه‌ای که بعد از وی اندیشمندان سیاسی چون لاک و روسو؛ به تکمیل آن پرداختند. اما؛ لاک طرفدار پادشاهی مشروطه و روسو طرفدار نظام دموکراتیک بود. این تنوع معنادار در میان اصحاب قرارداد اجتماعی در این زمینه به مفهوم قداست و قداست زدایی از عاملیت و اصالت کنشگر بازمی‌گردد.

امنیتی که هابز به آن پروا دارد به "صیانت نفس" محدود می‌شود. در حالی که این حق طبیعی همه‌ی موجودات در نظام طبیعت است که در نهایت برای بروز آن در وضعیت طبیعی؛ سازوکارهای غریزی و عقلانی متمایزی را به کار می‌برند. تمام جانداران با مکانیسم‌های گوناگونی که یا در جانوران غریزی است و یا در میان آدمیان به عنوان "جانور ویژه" این معنا را از طریق عقلانی، دنبال می‌کنند.

روند کنونی مباحث در این راستا، به صراحت بیانگر آنست که عده‌ای می‌خواهند با استدلال‌های قداست‌زا در باب افراد در نظام‌های حکومتی جدید این حقیقت را برسازند که در سایه دیکتاتورهای منور می‌توان به توسعه ملی در دنیای پرآشوب امروز دست پیدا کرد. این امر منجر به آن می‌شود که اگر طی طریق در مسیر توجیهات، آنان را به مقاصد عمدی‌شان نزدیک می‌سازد؛ اما توسعه و تداوم این روش، آن‌ها را به نتایج نابه‌هنجار سیاسی و اجتماعی می‌کشاند. کسانی که تصورات و نیات فردی خویش را در تردید آزادی و حاکمیت مردم بر سمنند استدلال‌ها تازیانه می‌زنند، باید متوجه باشند که در پایان راه، رهوارشان نه به منزلگه ثبوت، بلکه به آبخور ظلم و استبداد گردن فراز، می‌ایستد. اگر چنین موضع‌گیری ناخودآگاه است،

می‌تواند در نیمه‌ی راه ایستاد و یا برگشت، زیرا دیکتاتوران گذشته دیگر هیبت‌ناک نیستند و نمی‌توانند دهن‌ها را ببندند و قلم‌ها را بشکنند و یا کسی را به نوائی برسانند، و اگر هدف جبران دیون گذشته است، بهترین راه آنست که به روح آنها دعا کنیم تا خداوند گناهان‌شان را ببخشد.

دموکراسی مبتنی بر قوانینی است که بسیار سخت و برای همگان از حاکم تا محکوم کشیده می‌شود. نتایج این معنا در حاکم ساختن کسان گوناگون در مقام دولت به اراده‌ی اکثریت متکی است. به دست آوردن نظر و حمایت اکثریت مردم در این‌جا اهمیت دارد. مردم‌گرایی خوش‌خیم یا پوپولیسم خوش‌خیم و دموکراتیک در آن وجود دارد. اما؛ نباید منجر به سوء استفاده از مردم برای حکومت‌گری غیر توسعه‌گرا و دیکتاتورمنشانه شود.

کنشگران و عاملیت‌ها در این معنا بسیار مهم‌اند. اما در این میان قداست‌زدایی از عاملیت و محترم شمردن اراده عمومی و اهداف ملی برای دستیابی به اهداف تعریف شده در قرارداد اجتماعی اهمیت حیاتی دارند. کسان؛ یا همان افراد در جایگاه قانونی در پایگاه اراده‌ی عمومی ملت‌ها تا هنگامی که از حمایت مردم و در پرتو خواست آن‌ها عمل می‌کنند دارای قدرت کاربرد مشروع زور در چارچوب قوانین پذیرفته شده‌ای هستند که در نهایت چه طبیعی؛ چه الهی؛ و چه موضوعه باشند؛ متکی بر پذیرش آدمی و مجموعه اراده‌های جامعه ملی – شامل اکثریت و اقلیت – می‌باشند.

منتقدین دموکراسی بر این امر تکیه دارند که افراد ناشایست نمی‌توانند در مورد افرادی که مهارت و شایستگی بالاتری دارند، به درستی قضاوت کنند. همه ما در مورد میزان هوشمندی و عملکرد خود کوریم و همین کوری را در مورد دیگران هم داریم. این استدلال دارای خمیرمایه درونی ناموزون با آرایه بیرونی آن است. چرا که در اصل آدمی در صحن عمومی «قضاوت» نمی‌کند؛ بلکه «ارزیابی و ارزشیابی»، دارد. از سویی دیگر آیا اگر توده‌های مردم را دارای حق ارزیابی و ارزشیابی در برابر رفتارها و کنش‌های خود و دیگران در چارچوب قوانین مصرح و آشکار دموکراتیک ندانیم؛ و به بهانه کور بودن خود در برابر میزان هوشمندی و

عملکرد خود و دیگران، از نظارت همگانی بر خود و نظارت خود بر دیگران چشم‌پوشیم؛ همه چیز بهتر خواهد بود؟

بعضی از روانشناسان هوادار دیکتاتوری قداست کنشگر و اصالت عمل او می‌گویند: «از دید روان‌شناسان، دموکراسی خیلی از دیکتاتوری بهتر نیست!»^۲

فرایند دموکراسی بر این فرض استوار است که مردم یا دست‌کم اکثریت آن‌ها، بتوانند بهترین نامزد سیاسی یا بهترین ایده سیاست‌گذاری را بازشناسی کنند. اما تعداد فزاینده‌ای از مطالعات جنبه تاسف‌باری از روان‌آدمی را نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد خلاف این امر را ثابت می‌کند. بر اساس این مطالعات، به نظر می‌رسد انتخابات دموکراتیک باعث روی کار آمدن سیاست‌ها و راهبردهای سطح متوسطی شده است.

مطالعه دیوید دانینگ، روانشناس دانشگاه کورنل نشان می‌دهد که مردمی که شایستگی کافی ندارند اساساً نمی‌توانند در مورد شایستگی سایر افراد یا کیفیت ایده‌های آن‌ها قضاوت کنند. برای مثال، افرادی که فاقد هرگونه تخصصی در مورد تغییر قانون مالیات هستند، به سختی می‌توانند نامزدهایی را که واقعا در این زمینه متخصص‌اند، شناسایی کنند. آن‌ها به سادگی فاقد ابزارهای ذهنی لازم برای قضاوت‌های معنادار هستند.

در نتیجه، هیچ مقداری از اطلاعات یا واقعیات در مورد نامزدهای سیاسی نمی‌تواند ناتوانی اساسی بسیاری از رای‌دهندگان را از بین ببرد تا بتوانند به درستی نامزدها را ارزیابی کنند. در راس آن‌ها، به گفته دانینگ این واقعیت قرار دارد که: برای مردم خیلی سخت است که با ایده‌های بسیار هوشمندانه سازگار شوند، چون اغلب مردم مهارت لازم برای شناسایی این که یک ایده چه قدر خوب است را ندارند.

وی به اتفاق همکارش جاستین کروگر که پیش از این در دانشگاه کورنل و در حال حاضر در دانشگاه نیویورک مشغول است، بارها و بارها نشان داده که مردم وقتی پای مهارت‌های هوشمندانه‌شان در میان باشد، خود را فریب می‌دهند. چه محققین در حال ارزیابی توانایی مردم برای درجه‌بندی میزان خنده‌داری یک جوک، یا درستی یک دستور زبان، یا حتی عملکرد

^۲ <https://www.khabaronline.ir/news/۲۰۱۳۴۳/>

خودشان در بازی شطرنج باشند، مردم همیشه عملکرد خودشان را بالاتر از حد متوسط ارزیابی می‌کنند، حتی افرادی که در ارزیابی واقعی در پایین‌ترین رتبه گروه شرکت‌کننده در مطالعه قرار می‌گیرند .

دانیل در این باره می‌گوید: «ما نسبت به مهارت‌های دیگران به اندازه مهارت‌های خودمان کور هستیم. هر چه شما ناشایست‌تر باشید، قاضی بدتری برای ناشایستگی دیگران خواهید بود.» وی در تحقیق خود از دانشجویان خواست آزمون‌های مربوط به سنجش میزان مهارت‌های دستور زبانی را ارزیابی کنند و پس از بررسی نتایج آزمایش، متوجه شد دانشجویانی که خودشان ضعیف‌ترین عملکرد را در آزمون داشتند، بی‌دقت‌ترین نمره‌ها را به سایر دانشجویان داده بودند. ضرورتاً، آن‌ها جواب درست را تشخیص نمی‌دادند، حتی وقتی آن را می‌دیدند.

دلیل این گسستگی روشن است. دانیل توضیح می‌دهد: «اگر در دانش خود در یک زمینه خاص شکاف‌هایی داشته باشید، آن وقت در موقعیتی نیستید که این شکاف‌ها را چه در مورد خودتان و چه در مورد دیگری ارزیابی کنید.» آن‌چه بسیار عجیب است این است که در همه این آزمایش‌ها، مردم می‌توانند تشخیص بدهند که چه کسی بدترین عملکرد را دارد، اما نمی‌توانند فردی را که بهترین عملکرد را دارد، بازشناسی کنند.

مردمی که بیش از همه ناشایست هستند، نقش قناری در معادن زغال سنگ را دارند و بر سرگردانی بیشتری در مفهوم دموکراسی دلالت دارند. به گفته دانیل، همه ما تا اندازه‌ای دچار نوعی کوری هستیم که از فقدان مهارت‌های شخصی خودمان ناشی می‌شود.

متو ناگل، جامعه‌شناس آلمانی، اخیراً نظریه‌های دانیل و کروگر را به یک انتخابات دموکراتیک شبیه‌سازی شده رایانه‌ای وارد کرده است. وی در مدل ریاضیاتی خود از انتخابات، چنین فرض کرده که توانمندی‌های رهبری رای‌دهندگان روی یک منحنی زنگوله‌ای توزیع شده باشد، به شکلی که برخی رهبران بسیار خوبی باشند، برخی رهبرانی واقعا بد باشند و اکثریت در حد وسط قرار داشته باشند. همچنین این‌طور فرض کرده که هر رای‌دهنده در بازشناسی مهارت‌های رهبری یک نامزد انتخاباتی سیاسی، وقتی از مهارت‌های خودش بالاتر باشد، ناتوان

است. وقتی چنین انتخاباتی شبیه‌سازی شد، همیشه نامزدهایی انتخاب شدند که مهارت‌های رهبری‌شان تنها اندکی از متوسط بالاتر بود.

ناگل چنین نتیجه می‌گیرد که در دموکراسی، بهترین رهبران به ندرت انتخاب می‌شوند یا این که هرگز انتخاب نمی‌شوند. این محققین بر این باورند که با چنین شرایطی، تنها امتیاز حکومت‌های دموکراتیک بر سایر انواع حکومت این است که به طور موثری از رسیدن افراد پایین‌تر از حد متوسط به مدیریت جامعه جلوگیری می‌شود.^۳

نخست آن که متخصصان سیاست و نگارندگان ادبیات سیاسی در جهان باور دارند که دموکراسی بهترین شر است. آن‌ها به هیچ وجه دموکراسی را خیر نمی‌دانند. از این رو در دنیای واقعیت آن را بهترین امر تجربه شده‌ی پنجره زیست سیاسی بشر می‌دانند. دانینگ و همکارانش از زاویه دید روانشناسانه‌ی خود به موضوع می‌نگرند. این در حالی است که دموکراسی و امر دموکراتیک؛ ساز و کارهایی دارد که به خرد جمعی تکیه می‌کند. فرد در قالب جماعتی سیاسی؛ حداقل دارای تجربه زیسته شده‌ی سیاسی همراه با تخصص در قالب «حزب»، وارد رقابت می‌شوند تا در قالبی دموکراتیک حداکثر را به خود جلب و جذب نمایند. در صورت تدلیس و هرگونه فریب در این فرآیند با پرداخت هزینه‌های حزبی نقل و انتقال قدرت به انجام می‌رسد و تجربه زیسته شده انباشته و در نهایت داشته‌ها را افزون می‌سازد. این در صحن عمومی اجتماع و در فضای گفتمانی سیاست‌گریز و گزیرناپذیر است.

از این رو، در زاویه دید من؛ این منطق روانشناسان، از دریچه نگرش روانشناسی روا است؛ اما کامل نیست. ملت‌هایی که از این منطق به طور کامل بهره نمی‌برند و آن را این گونه ناقص می‌پذیرند در درون خود اندیشه‌ی ضددموکراسی را زمینه پروری می‌کنند. دانینگ، ناگل و دیگرانی چون آن‌ها در کشورهای دموکراتیک با نسبت‌های گوناگون عملی شدن امر دموکراتیک زندگی می‌کنند و در آن فضا برای بهبود اوضاع این شر مطلوب در پژوهش‌های خود جنبه‌های گوناگون را در چارچوب نگرش‌های ناشی از تفکر انتقادی می‌نگرند و در

کشورهای در حال توسعه و یا توسعه نیافته و یا ... از این پژوهش‌ها برای اثبات رویکرد نفی‌گرانه دموکراسی بهره می‌برند.

نگاه به دموکراسی به عنوان یک شاکله‌ی حکومتی با روح سیاسی نگاهی اشتباه است. دموکراسی یک نظام اندیشگی است که بایسته است - نه باید - به یک سبک زندگی تبدیل شود. شایسته است این سبک زندگی در میان مردمان یک کشور نهادینه گردد و بایسته است که رسالت سیاسی برای خود قائل شود. اگر این گونه شد خروجی آن نه در شاکله‌ی سیاسی مشخص مانند پادشاهی یا جمهوری یا فدراتیو و کنفدراتیو، یا مرکزگرا یا مرکزگریز، و ... که به صورت روحی در تمام وجوه ارتباط اجتماعی و لایه‌های رنگارنگ درهم تنیدگی سیاسی بروز پیدا خواهد کرد. دموکراسی یک شاکله حکومتی نیست یک روح جان بخش به عرصه سیاست در صحن عمومی اجتماع است. ملت‌هایی که در درون خود اندیشه زیست دموکراتیک را نهادینه نکنند دچار خطر فزاینده‌ی دچارشدگی قداست عاملیت و اصالت کنشگر است.